

پستو ڀڄو

نگهبانان گاهول ۶

اشغال

پي
Hoopa

نگهبانان گاهول ۶

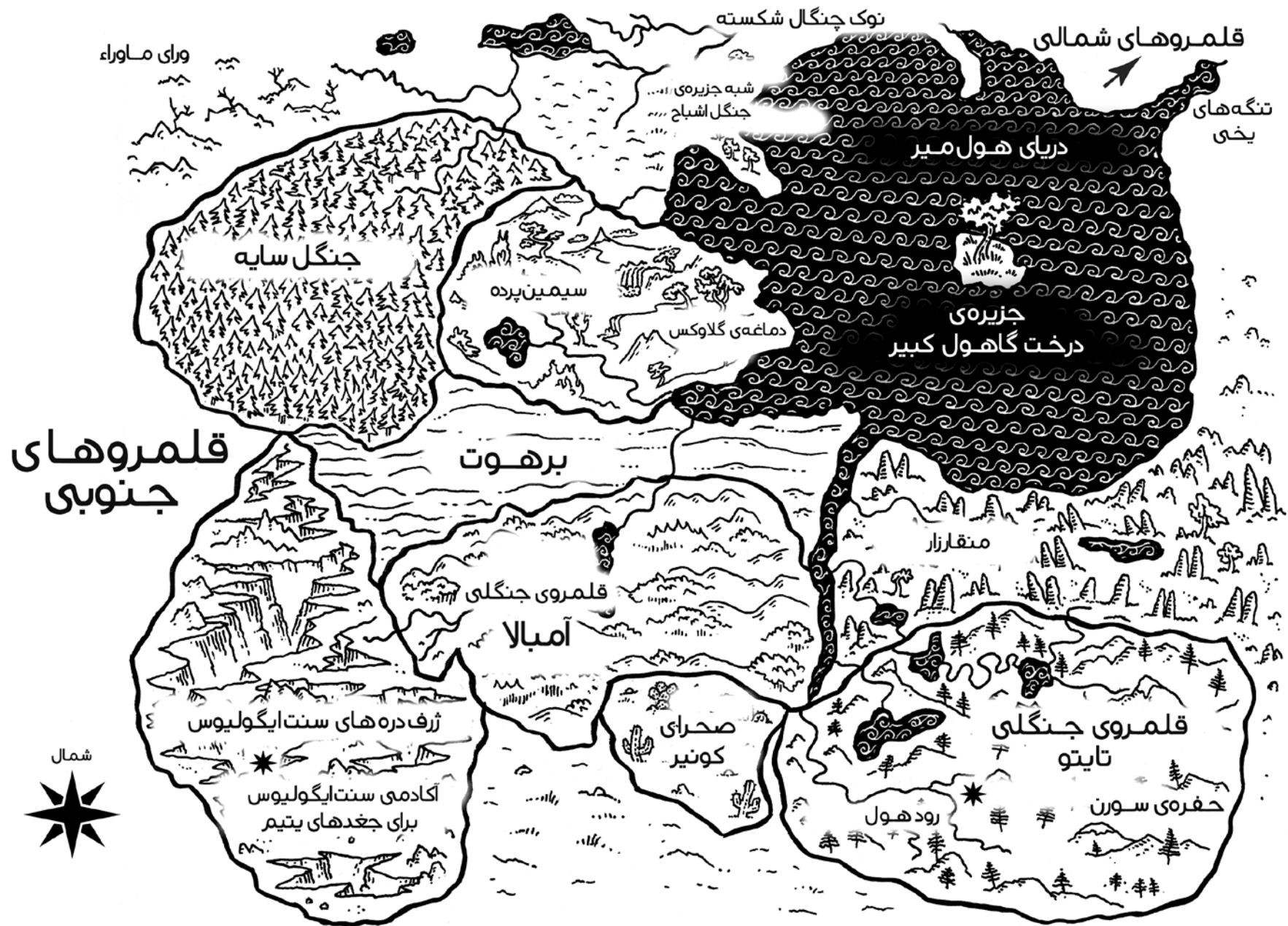
اشتعال

نویسنده: کاترین لسکی
مترجم: بهنام حاجی‌زاده



مجموعه‌ی نگهبانان گاهول

- کتاب اول: اسارت
- کتاب دوم: سفر
- کتاب سوم: نجات
- کتاب چهارم: محاصره
- کتاب پنجم: فروپاشی
- کتاب ششم: اشتعال
- کتاب هفتم: نوزاده
- کتاب هشتم: مطرود
- کتاب نهم: نخستین زغال گیر
- کتاب دهم: ظهور هول
- کتاب یازدهم: شاه بودن
- کتاب دوازدهم: درخت طلایی
- کتاب سیزدهم: رود باد
- کتاب چهاردهم: تبعید
- کتاب پانزدهم: جنگ اخگر



قلمروهای شمالی

شمال



خلوتگاه برادران

گلاوکسی

تلخ دریا

خلیج کیل

جزیره طوفان گیر

خلیج تیزدندانها

همیشه زمستان

چنگال های یخی

تنگه های یخی

جزیره ماکیان سیاه

قلمروهای

جنوبی





«تو هوک^۱ هستی، مگه نه؟ تو همون مار کیلیایی هستی که ازیل ریب^۲
ما رو برای پیدا کردنش فرستاده.»

1. Hoke

2. Ezylyb

فهرست

۱۴۴	تویلا شک می کند	۱۵
۱۵۶	اتحاد نحس	۱۶
۱۶۵	درخشش مرگ بار	۱۷
۱۷۵	مسائل سنگدانی	۱۸
۱۸۶	در عمق قلمروی دشمن	۱۹
۱۹۴	آوازی در شب	۲۰
۲۰۲	انتظار برای کی	۲۱
۲۰۹	آغازِ ابد و یک روز	۲۲
۲۱۵	دالانی در دود	۲۳
۲۲۷	نبرد یخ و آتش	۲۴
۲۴۹	شبحک‌ها در شب	۲۵
۲۵۵	جغدها و دیگران در نگهبانان گاهول	
۲۶۰	نگاهی به نگهبانان گاهول	
۲۶۲	درباره‌ی نویسنده	

۱۵	پیش‌گفتار	
۱۷	پنجه‌ها زیر مهتاب	۱
۲۶	هشدار پافی چه‌ها	۲
۳۷	خنجر یخی	۳
۴۳	حلقه‌ی درختان سپید	۴
۵۲	مدخل نیش دندان‌ها	۵
۶۷	خلوتگاه برادران گلاوکسی	۶
۸۰	پرغنج و پرلرزه	۷
۸۵	هوک‌هاکی	۸
۹۹	جنگجوی کهن مدخل	۹
۱۱۰	گراگِ اسلانکی	۱۰
۱۱۶	جزیره‌ی ماکیان سیاه	۱۱
۱۲۶	گیر کردن روی خنجر	۱۲
۱۳۱	دزدان دریایی	۱۳
۱۳۸	کنام دزدان دریایی	۱۴

پیش گفتار

باران، جغد برفی درشت اندام و حکمران درخت گاهول کبیر، سُرایید: «شب آمده و زماستان از راه رسیده است.» سنگدان سورن از هیجان به خارش افتاد. از طرفی، انگار همین شب پیش بود که او، گیلفی، شفق و حفار در آن کولاک کورکننده سفر کرده و به درخت کبیر رسیده بودند و از طرف دیگر، انگار یک عمر می گذشت. حالا روی نشیمنگاهشان نشسته و آماده بودند مقدس ترین و ناگسستنی ترین سوگند عمرشان را بخورند: بالاخره قرار بود نگهبانان گاهول بشوند. در همان هنگام که گروه چهارنفره همراه دوستان نزدیک و هم‌شهبالی‌هایشان، پس از باران، سوگند نگهبانان را تکرار کردند، صداهایشان با هم درآمیخت:

«من نگهبان گاهولم. از این شب به بعد، زندگی‌ام را وقف پاسداری از گونه‌ی جغدها می‌کنم. در وظیفه‌ام کوتاهی نخواهم کرد. به گاه صلح، پشتیبان خواهران و برادران نگهبانم خواهم بود. من چشم

فصل یک

پنجه‌ها زیر مهتاب

شب هستم و سکوتِ درون باد. من چنگال‌های درون آتشم و سپر بی‌گناهان. نه تاجی به سر خواهم گذاشت، نه افتخاری کسب خواهم کرد. تمام این‌ها را به شرفم در جایگاه نگهبان گاهول قسم می‌خورم تا روزی که عمرم بر این زمین به سر آید. این سوگند من است. این زندگی من است. به نام گلاوکس، قسم می‌خورم.»

مارتین، جغد جیغ‌اره‌ای شمالی کوچک، گفت: «خیال کردم گفתי باد غالب از جنوب می‌وزه. الان دو روزه که داریم توی این باد شمال‌وز پرواز می‌کنیم.»

شفق گفت: «نگران نباش. بالاخره فروکش می‌کنه.»

«بالاخره... چندان دلگرم‌کننده نیست. تو دوبرابر منی، شفق، تازه

با اون کله‌ی گنده‌ات می‌تونی به هر چیزی بکوبی.»

اما سورن نگران مارتین نبود. می‌دانست این جغد کوچکِ پردل‌وجرئت از پس هر چیزی برمی‌آید. هرچه نباشد در شه‌بال زغال‌گیری بود و به شیرجه‌زدن در تندبادهای شعله‌دار آتش‌سوزی‌های جنگلی عادت داشت. نه، سورن نگران ژاله‌چش بود، همان جغد سوراخ‌نشین بی‌آبرو. در طول محاصره‌ی طولانی و پرخطر درخت کبیر در زمستان گذشته، او را به خاطر جاسوسی برای پاکزادها گناهکار شناخته بودند. از آنجا که بسیار پیر بود و باران و

بوران، فرمانروایان درخت به نتیجه رسیدند که پاکزادها او را گمراه کرده بودند و همین را هم «تخفیف در مجازات» حساب کردند، ژاله‌چش به حیات وحش تبعید نشد. در عوض او را به خلوتگاه خواهران گلاوکسی در جزیره‌ی الزمیر در دریای همیشه‌زمستان می‌بردند تا باقی عمرش را آنجا بگذراند.

ولی این فقط بخشی از مأموریت بود. پس از جزیره‌ی الزمیر، اوتولیس و گیلفی به خلوتگاه برادران گلاوکسی می‌رفتند تا درباره‌ی راهبردهای جنگی بیشتر بیاموزند و در کتابخانه‌ی آن‌ها نسخه‌ی دیگری از آن کتاب براده‌زدگی بیابند که ژاله‌چش نابود کرده بود. مارتین و یاقوت به جزیره‌ی طوفان‌گیر پرواز می‌کردند تا دنبال ماری کیلیایی به نام هوک‌هاکی^۱ بگردند.

مهم‌ترین بخش این مأموریت و بی‌تردید حیاتی‌ترین قسمت آن، نه فقط برای نگهبانان گاهول بلکه برای تک‌تک قلمروهای جغدهای روی زمین، مأموریت سورن، شفق، حفار و اگلانتین بود. باید راهشان را تا مدخل نیش‌دندان‌ها، در شمالی‌ترین منطقه‌ی دریای همیشه‌زمستان، ادامه می‌دادند تا جنگجویی پیر به نام خزه^۲ را بیابند. با کمکِ خزه، باید برای جنگ قریب‌الوقوع با پاکزادها متحدانی را

به خدمت می‌گرفتند. آخر کار نیز همگی در جزیره‌ی ماکیان سیاه به هم می‌پیوستند که آهنگر افسانه‌ای اورف^۱ در آنجا عالی‌ترین پنجه‌های نبرد دنیا را می‌ساخت.

سورن فکر کرد که اما با این باد و سرعت پیشروی‌شان، چه کسی می‌داند چه موقع به آنجا می‌رسند؟ دو روز می‌شد در پرواز بودند و هنوز به تنگه‌های یخی هم نرسیده بودند. مأموریت پیچیده بود و فشار زمانی هم داشتند. زمستان زود هنگام به قلمروهای شمالی می‌رسید. زیاد طول نمی‌کشید تا بادهای پایین‌رو وزیدن بگیرند و تکه‌های یخ شناور طوری دریا را بپوشانند که کم‌وبیش نتوان آب را از خشکی تشخیص داد و راهیابی دشوار بشود. سورن به وظایف عظیمش و بهای شکست‌اندیشید و آهی کشید. شکست در اینجا مترادف بود با نابودی. ای کاش فقط می‌توانستند کمی سریع‌تر پرواز کنند، اما با ژاله‌چش که نمی‌شد. همین که پروازدرمانگران درخت توانسته بودند جغد بیمار پیر را دوباره به آسمان بفرستند، خودش شگفت‌انگیز بود.

ژاله‌چش آن‌قدر عقب مانده بود که سورن مجبور شده بود گیلفی را بفرستد تا همراهش پرواز کند، بعد هم شفق و بعد از او

1. Orf

1. Hoke of Hock

2. Moss

این امکان را می‌داد تا بهتر به باد سروزان نفوذ کنند. سورن به سمت دیگر مثلث و به پهلوئی که اوتولیسای در آن پرواز می‌کرد، پر کشید. «اوتولیسای، نوبت توئه همراه ژاله‌چش پرواز کنی.»

اوتولیسای نگاهی بی‌حوصله تحویلش داد، اما سورن هم به او چشم دوخت و چشمان سیاهش انگار سیاه‌تر شدند. «جای بحث نداره، اوتولیسای. من رهبر این مأموریتم. اگه جنگ بشه...»

«منظورت چیه اگه؟»

«خیلی خب، وقتی جنگ بشه...»

اوتولیسای فین فینی کرد. «بخوایم دقیق‌تر باشیم، تهاجم.» سورن آه کشید. یا گلاوکس! این جغد خال‌دار عق او را درمی‌آورد. «خیلی خب، اوتولیسای، همه می‌دونیم تو مغز متفکر پشت تهاجم هستی. اون موقع تو رهبر می‌شی و من از دستورات اطاعت می‌کنم، ولی این مأموریت تهاجم نیست. مأموریت ما رفتن به قلمروهای شمالیه و اگه نتونیم به متحدهامون برسیم، خبری از تهاجم نخواهد بود.»

«این به ژاله‌چش چه ارتباطی داره؟ اون اهمیتی نداره.»

«ممکنه بی‌اهمیت باشه، اما الزمیر سر راه ماست و با عقل جور درمی‌آد که اون رو تحویل خواهران گلاوکسی بدیم. نکنه ترجیح می‌دی باز هم توی درخت زندگی کنه؟»

هم یاقوت را. همه نوبتی پرواز کرده بودند جز اوتولیسای. از هنگام مرگ استریکس استروما، اوتولیسای با حرارتی خاموش‌نشدنی و ژرف از ژاله‌چش نفرت داشت. اوتولیسای استریکس استروما را که در نبرد بی‌همتا و جغد بسیار فرهیخته‌ای بود، می‌پرستید. استریکس استروما در نبرد محاصره مرده بود. سورن و دیگران سعی کرده بودند درباره‌اش با اوتولیسای منطقی حرف بزنند. گفتند جغدها در نبرد کشته می‌شوند و هنگامی هم که این اتفاق افتاد، ژاله‌چش اصلاً آن نزدیکی‌ها نبود. اما اوتولیسای کماکان باور داشت که مرگ استریکس استروما تقصیر ژاله‌چش است. حالا هم، در مقام رهبر این مأموریت ویژه، سورن مجبور بود به اوتولیسای دستور بدهد تا با به‌عقب‌پرواز کردن به ژاله‌چش کمک کند.

گیلفی گفت: «ژاله‌چش رو می‌کشه، سورن.»

«چرند نگو، گیلفی. اگه خبرش برسه که ما ژاله‌چش رو صحیح و

سلامت به خواهران نرسوندیم، همه توی دردسر می‌افتیم.»

گیلفی جواب داد: «داشتم کنایی حرف می‌زدم. منظورم این نبود که واقعاً ژاله‌چش رو می‌کشه؛ ولی اون جغد سوراخ‌نشین پیر همین‌طوری هم نحیفه و از اوتولیسای وحشت داره. ممکنه کارش رو بسازه.»

داشتند در آرایش مثلثی فشرده‌ای پرواز می‌کردند که به آن‌ها

حرف‌های اوتولیسا را جدی گرفت. متوجه شدند این ضدحمله علیه سنت‌ایگی برای انتقام نیست، بلکه برای بقای گونه‌ی جغدها کاملاً حیاتی است. بُراده‌ها در چنگال جغدهای شریر فاجعه‌ای می‌آفرید که در تصور نمی‌گنجید. برای همین هم جغدهای گاهول تصمیمشان را گرفتند. باید به سنت‌ایگی حمله‌ای جانانه می‌کردند.

جغدهای گاهول تک‌وتنها از پس این هجوم بر نمی‌آمدند. به کمک جغدهایی نیاز داشتند که مثل خودشان در نبرد مهارت داشته باشند. آن قوای جنگجوی زبده‌ای که گاهول نیاز داشت فقط در پیمان کیلیایی قلمروهای شمالی یافت می‌شد که خود ازیل‌ریب هم اصالتاً اهل آنجا بود. این جغدها که در اجتماعی آزاد پرورش می‌یافتند، بیش از دو قرن درگیر یکی از طولانی‌ترین جنگ‌ها در تاریخ گونه‌ی جغدها، علیه پیمان چنگال‌های یخی و حکومت بی‌رحمانه‌ای در شرق پیمان کیلیایی بودند؛ اما دست‌آخر جغدهای پیمان کیلیایی پیروز شدند. ابتدا ازیل‌ریب دستور داده بود فقط شش‌تای آن‌ها به قلمروهای شمالی بروند، اما سورن او را متقاعد کرده بود که مأموریتی پیچیده است و از ازیل‌ریب درخواست کرده بود تا اجازه بدهد همه‌ی اعضای شه‌پر شه‌بال‌ها بروند. به این ترتیب، مارتین و یاقوت که هردو پروازگرانی ماهر بودند هم به مأموریت پیوستند.

اوتولیسا پلک زد و فکر کرد که سورن درست می‌گه. مگه می‌خوام اون جغد مفلوک تا ابد لای پرهام بیپچه؟ اوتولیسا همیشه منطق سرش می‌شد. بال‌ش را کج کرد، چرخ‌ی زد و به سوی جغد سوراخ‌نشین در عقب گروه رفت.

سورن با دیدن او که به عقب پرواز می‌کرد، از سر آسودگی آهی کشید. تهاجم چیزی بود که اوتولیسا چندین و چند ماه رؤیایش را می‌دید. پس از محاصره‌ی گاهول، به مجلس گاهول اصرار کرده بود تا یک بار برای همیشه کار پاکزادها را تمام کنند، اما آن‌ها زیادی دست‌دست کرده بودند. فقط چند ماه بعد، پاکزادها خودشان دست به حمله‌ای غافل‌گیرانه زدند، آن هم نه علیه نگهبانان گاهول، که علیه آکادمی سنت‌ایگی، جایی که جغدهایی شرور در دژی سنگی و پر از بُراده آشیان کرده بودند. این ذرات مغناطیسی نیرومند، نه فقط توانایی‌های جهت‌یابی جغدها را نابود می‌کرد، بلکه در شرایطی خاص، ذهنشان را از هم فرو می‌پاشاند و آن‌ها را ابزاری بی‌اراده در دست شرارت می‌کرد.

جغدهای سنت‌ایگی بی‌رحم و تا حدی ابله بودند. اصلاً نمی‌دانستند داشتن بُراده‌ها چه قدرتی در اختیارشان می‌گذاشت، اما پاکزادها می‌دانستند و با افتادن سنت‌ایگی به دستشان، مجلس گاهول کم‌کم

پاکزاد شدن می‌خوردند. سورن کلمات سوگند نگاهیانان را به یاد آورد و فکر کرد که چه سوگندهای متفاوتی! حتی در فکرش هم نمی‌گنجید که پاکزادها هنگام قسم‌خوردن چه کلماتی را می‌گفتند.

باد کم‌کم تغییر کرد و پروازشان آسان‌تر شد. دیگر باد دُم‌وزان می‌آمد و سورن امیدوار شد که شاید پیش از سپیده‌دم به تنگه‌های یخی برسند. سورن خوش‌داشت در روز روشن پرواز کند. حتی در این منطقه‌ی دورافتاده و منجمد شمالی هم ممکن بود کلاغ وجود داشته باشد. کلاغ‌ها فقط یک بار در عمرش روی سر سورن ریخته بودند، بعد از آن، به خودش قول داده بود که دیگر آن‌طور بی‌پروا از پایان شب به دل روز پرواز نکند. از خودش پرسید یعنی اوتولیساً چگونه با هم‌سفری ژاله‌چش کنار می‌آمد. شاید باید به عقب پرواز می‌کرد و سروگوشی آب می‌داد.

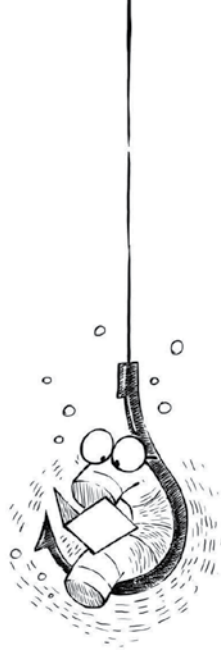
سورن به پنجه‌های نبردش نگاهی انداخت. پنجه‌های نبردی که اورف، آهنگر افسانه‌ای، آن‌ها را ساخته بود، زیر مهتاب برق می‌زدند. زمانی این پنجه‌ها متعلق به ازیل‌ریب بودند، آن هم در روزگارانی که جنگجو و فرمانده یگانی افسانه‌ای معروف به گلاوکس‌چالاک‌ها بود. ولی ازیل‌ریب آن‌ها را به سورن داده بود. اکنون جغد انبار جوان لحظه‌ی واگذاری پنجه‌ها را به یاد آورد. سورن باز هم باورش نمی‌شد واقعاً چنین اتفاقی افتاده باشد. در ذهنش هنوز صدای ازیل‌ریب را می‌شنید: «پنجه‌ها مال تو هستند... این پنجه‌ها کلید قلمروهای شمالی هستند... هر جغدی می‌فهمه تو تحت‌الحمايه‌ی من هستی. تو مثل پسر من زیر چتر حمایت منی.»

مثل پسر من! برای سورنی که در اوایل زندگی یتیم شده بود، و جغدهای نفرت‌انگیز سنت‌ایگی او را قاپیده و به «آکادمی» مخوفشان در دره‌ها برده بودند، فکر شگفت‌انگیزی بود. آخرش که فرار کرد، دید آن حفره‌ی قدیمی، که والدینش سال‌ها در آن زندگی کرده بودند، خالی است. خیال می‌کرد برادرش، کلا، که حالا رهبر پاکزادها بود، والدینشان را به قتل رسانده بود. بعدها فهمیده بود قربانی کردن یکی از اعضای خانواده، بخشی از سوگندی بود که جغدها هنگام

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»، رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



کتاب‌فروشی‌های هوپا
www.hoopabooks.ir



اینستاگرام هوپا
[hoopa_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)



سایت هوپا
www.hoopa.ir



کانال تلگرام هوپا
<https://t.me/hoopabooks>



هوپا مارکت، فروشگاه اینترنتی هوپا
www.hoopamarket.com

